



دوقالبه باب شد؛ صفحه صاف فلزی را که به اندازه دوسانتی متر بود، زیر گل می گذاشتیم و گل را روی آن صاف می کردیم؛ سپس با قالب فلزی گردی که به اندازه مهر دلخواه مان بود، روی گل فشار وارد می کردیم و دست آخر گل شکل گرفته را از قالب در می آوردیم و دورش را خط می گرفتیم و صاف می کردیم. پس از خط گیری و صاف کردن اطراف مهر، با قلم های مخصوصی روی آن طرح و نوشته کار می شد، اما این روش سختی خودش را داشت و زمان زیادی برایش صرف می شد. این روش حالا با ابداعاتی که خودم داشتم کمی تغییر کرده و بر سرعت کار افزوده است. این سال ها من گل را درون قالبی فلزی، که کف آن طرح روی مهر، کنده کاری شده است، می ریزم و با دسته های آهنی چندین بار روی گل می کوبم تا شکل قالب و طرح ها را به خود بگیرد؛ بعد هم از آن خارج می کنم و در آفتاب یا فضای گرم می گذارم تا خشک شود.



روزی ۵۰۰ مهر می زدم

مهرسازی کاریدی سختی است، اما جز گل و آب نیاز به هیچ ماده خام دیگری نیست. یادم می آید که خاک کُس را با الاغ از جاده سیمان می آوردیم. ما هم هر بار ۱۰ الاغ خاک، سفارش می دادیم و برای هر کدام ۲ تومان پرداخت می کردیم. بازار مهر فصلی بود و سختی های خاص خودش را داشت و من هم خرده فروشی می کردم. روزی ۵۰۰ مهر دستی می ساختم؛ برای این کار، یک روز را به طور کامل فقط گل درست می کردم، یک روز هم مهرها را قالب می زدم و روز دیگر هم صرف بسته بندی شان می شد. اوایل انقلاب تا ۱۰ سال بعد در بیست متری طلاب، مغازه داشتم اما بعدش به خانه آمدم و در آنجا مشغول کار شدم. آن سال ها که مشهد هنوز شکل زیارتی اش را تغییر نداده بود و زائران مهر و تسبیح سوغات می بردند، بازار کار ما هم گرم بود و مشکلی نداشت، اما در چند سال اخیر که مشهد سیاحتی شده و دیگر کمتر کسی مهر و تسبیح به سوغات می برد، ما هم بازارمان سرد است و کاری نداریم و خودم را تقریباً بازنشسته کرده ام.



آخرین بازمانده مهرسازان مشهد

البته این را هم بگویم که هنوز افراد زیادی در حاشیه شهر مشهد هستند که برای امرار معاش مهر دستی می سازند؛ این کار به ویژه در میان افغانستانی های مهاجر خیلی باب است، اما اگر میان مشهدی های قدیم سراغش را بگیرید، همه بهر حمت خدا رفته اند و من آخرین بازمانده افرادی هستم که در بازار مشهد قدیم مهرسازی می کردند.



حرف آخر

هیچ آرزویی ندارم جز شهادت. اگر هم سرم بیمار نبود و پابند و نبودم به عنوان مدافع حرم می رفتم، از مرگ نمی ترسم. بهترین مرگ شهادت است. وقتی جان کنندی را باید کند، پس چرا در راه وطن و دفاع از حرم خدا جان نداد؟



سه نسل مهرسازی

مدتی بعد از اتمام کار منبت کاری حرم که ۵۰ سال به درازا کشید، با پدرم در کاروانسرای «گندم آباد»، که در کوچه حوض نوقر داشت، حجره ای گرفتیم و به همان کار درودگری مشغول شدیم؛ یعنی پاشنه و قالب کفش می تراشیدم. همه چیز خوب بود و به قول قدیمی ها این شغل نان و قاتقی نصیبمان می کرد تا اینکه با تأسیس کارخانه کفش پیشه مان کساد شد. کسادای بازار کفش دوباره ما را به شغل قدیمی مان یعنی مهرسازی برگرداند، شغلی که تا امروز ادامه دارد و از پدر به من و از من به پسریم به ارث رسیده است. پدرم این شغل را تا هشتاد و شش سالگی، یعنی تا رمضان ۲۰ سال پیش، که به رحمت خدا رفت، همچنان ادامه داد و من هم پایه پای او پیش رفتم. مدتی با پدرم هم حجره بودیم تا اینکه برای خودم در کاروانسرای «حسن ماستی» حجره ای اجاره کردم و به تنهایی مشغول به کار شدم. مهرهای قالب زده و آماده را در بسته های ۱۰ تایی کاغذ پیچ می کردم و با قیمت بسته ای ۲ ریال به مغازه دارهای اطراف حرم می فروختم. ما عمری را در این کار بودیم اما متأسفانه حمایت نشدیم. درد اینجاست که ما به عنوان یک کشور مسلمان باید مهر نمازمان را از چین وارد کنیم در حالی که تولیدکننده داخلی داریم ولی به خاطر نبود حمایت عطای کار را به لقایش می بخشد و می رود دنبال کسب دیگری؛ همین پسر من محسن تا سال گذشته در حاشیه شهر یک کارگاه صنعتی مهرسازی داشت اما متأسفانه به خاطر کسادای بازار ناچار شد کارگاهش را تعطیل کند. در همین کارگاه چند زن سرپرست خانوار کار می کردند و لقمه نانی سر سفره خانواده هایشان می بردند.



مهری که از قالب بستنی آمد!

مهرسازی در مشهد قدیم پیشه رایج خیلی بود. افراد زیادی که حالا تنها خاطره شان باقی مانده در کاروانسراهای اطراف حرم قدیم حجره و کارگاه کوچکی داشتند و مشغول مهرسازی بودند، آن هم به شیوه ای بسیار ابتدایی. خاطرم هست که قالب ها چوبی بود و نقش مهر روی برنج، کنده کاری می شد و به دنبال آن دسته های چوبی وصل می کردند و آن را روی گل می کوبیدند؛ درست برعکس قالب های امروزی که گل را روی مهر می کوبند. مهری که از قالب بستنی آمد! در توضیحش این طور باید بگویم که قالب های چوبی زود خراب می شدند، برای همین باید هر روز چوب می خریدیم و صاف می کردیم تا قالب مهر بسازیم؛ این شد که تصمیم گرفتیم روش کار را تغییر دهیم یا حداقل قالب ها را به جای چوب از جنس مقاوم تری بسازیم. تا از قلم نیفتاده بگویم که خیلی اهل سینما بودم و زیاد فیلم می دیدم. آن دوران پاتوق سینما «ارگ»، «آسیا» و «هما» بود. خاطرم هست یک روز برای تماشای فیلمی خارجی به سینما رفتم. در آن فیلم صحنه هایی از کارخانه قالب سازی بستنی را نشان دادند. دیدن قالب زن بستنی باعث شد که روش کارم را عوض کنم.

بعد از پایان فیلم سریع به خانه برگشتم و قالب مهر را برعکس کردم؛ یعنی نقش مهر را که تا آن لحظه روی قالب قرار می گرفت، زیر قالب گذاشتم تا با ضربه کمتر، نقش بر جسته تری داشته باشیم. پس از مدتی هم روش

از مشهد قدیم

در روزگار قدیم مشهد در قرق گنده لات ها بود، یعنی لات های مشهد، بزرگ محلات بودند. خاطرم هست گنده لات های آن دوران غلامحسین پشمی، عباس قصاب و حسن کبابی بودند. این گنده لات ها جیره بگیر آقا زاده ها و اشراف بودند، به طوری که در ازای کمترین مزد بزرگترین جنایات را انجام می دادند.

هشت سالگی را تمام نکرده بودم که پدرم صبح به صبح سطل آبی دستم می داد تا بروم از آب انباری، که در کوچه حوض نوقر داشت، آب بیاورم. کوچه ها خاکی بود و هر گوشه اش گدایی نشسته بود. تا چشم کاری می کرد، در مسیر سگ و لگزد بود. یادم هست که به خاطر نبود بهداشت بسیاری از هم سن و سال های من در آن موقع به شیش و مرض کچلی گرفتار بودند. ۴۰ پله را پایین می رفتم تا خودم را به آب برسانم. آب انبار ها نور نداشت و همین دستاویز مزخرفات بسیاری شده بود؛ وجود اجنه یکی از همین حرف و حدیث ها بود که ترس به جان ما انداخته بود. خاطرم هست با کالی مشقت به آب می رسیدیم، آن هم چه آبی؛ آبی که پر از حشرات سیاه و کرم بود. سطلی پُر می کردیم و به خانه می بردیم تا پس از جوشاندن، لیوان آبی برای خوردن داشته باشیم.

جزو اولین کسانی هستم که به محله رضاشهر آمدم. آن روزها عده ای اوباش و کولی در این نقطه سکونت داشتند که این محدوده را بدنام کرده بودند، آن طور که قدیم به این محله «گدا شهر» می گفتند. خوشبختانه پس از انقلاب وضعیت تغییر کرد و محله ما به مرور آباد شد.

اولین اتوبوسی را که به مشهد آمد خاطرم هست؛ مسیرش از حرم به سعدآباد بود. ۳۰ شاه می دادیم و هروقت دلمان می خواست حرم می رفتم. اتوبوس ها خیلی شلوغ بود. صندلی ها کم بود و خیلی ها می ایستادند. ایستادن در اتوبوس آن روزها ممنوع بود و اگر پاسبان ها کسی را ایستاده می دیدند، پیاده اش می کردند و راننده هم جریمه می شد؛ برای همین یادم هست هروقت اتوبوس به پاسبانی در خیابان می رسید، همه کف اتوبوس دراز می کشیدند.